

~
B. G. L. N.

1188

Acc. No. = 1188

17
2188

پیران سخن به تجربه گویند و گفتند
ای پسر که پیر شوی پسند گوش کن

الحمد لله والمنة که درین زمان سعادت نشان فیض اقران نسخ صحیح

پند نامه ۱۹۲۴
حضرت شیخ فرید الدین
عطار

سب فایض کشمیری بازار لاهور
شیخ محسن علی ظفر علی تاجران آتیب کشمیری بازار لاهور

در مطبع کرمی و آرقع لاهور طبع شد

باعتبار معیار قادیان مست الله و بیرون

نام کتاب	مینی	نام کتاب	مینی	نام کتاب	مینی	نام کتاب	مینی
کتاب فارسی		گلستان مهر فرنگ		سکندرنامه پرب قلم		یوسف زینجا مترجم	
پنج گنج مرده پنجاب		کاپوری	۱۲	دستی کاغذ	۱۲	اردو	۱۲
چوب قلم مطبوعه لاهور	۸	گلستان افصح خط	۸	سکندرنامه محشی		مخزن الاسرار	۱۲
مبئی	۸	لاهوری	۱۲	کاپوری	۱۲	بیان المجتنب لفظی	۱۲
کرمیاد افصح خط	۱۲	خرد و یار یک خط	۹	خورد محشی	۱۲	ربا قلمی	۱۲
چوب قلم	۱۰	دافح خط لفظی	۱۵	بهارستان جای	۱۲	قصاید بهر چایج	۱۲
مترجم اردو	۱۰	مترجم اردو کاپوری	۱۵	نسخه تعلیم	۱۰	قصاید عربی	۱۲
مغرب	۱۰	مترجم نوکشوری	۱۲	سکندرنامه بحر	۱۲	تحفة الامراء جامی	۱۲
کرمیاد حیا	۱۰	حکیم قانی	۸	زینجا چوب قلم مع	۸	بیان مجنون خسرو	۱۲
خاق باری چوب قلم	۱۰	خارستان بجواب	۱۰	فرنگ	۱۲	شیرین خسرو فارسی	۱۰
بامنیان	۱۲	گلستان	۱۲	یوسف زینجا کاپوری	۱۲	بهشت پیکر فارسی	۱۲
تشریح المودف	۱۲	چوب قلم نوکشوری	۱۲	یوسف زینجا زیربالا	۸	ساقی نامه طنوری	۱۳
خاق باری افصح خط	۱۲	مترجم	۱۲	ناظم هندی	۱۲	بهشت بهشت میخسرو	۱۲
نام حق	۱۲	دافح خط محشی	۱۲	یوسف زینجا فردوسی	۱۲	خسرو نامه فارسی	۱۲
صفحة المصادر	۱۲	در درمیان	۸	زینجا کلاں ازسط	۱۲	بجند الاسرار جامی	۱۰
شیخ عطار چوب قلم	۱۲	خورد	۸	انوار سبیلی کاپوری	۸	نیزنگ عشق فارسی	۱۲
گلستان چوب قلم	۱۲	مهر فرنگ کاپوری	۱۵	فارسی	۱۲	قران السعیدین	۱۲
لاهوری	۱۲	گلستان مهر فرنگ	۱۲	نوکشوری	۱۲	پنج گنج خسروی	۱۲
نوکشوری	۱۲	چمپا به لاهوری	۱۲	لاهوری	۱۲	مطلع الانوار	۱۲
گلستان بالتصویر دافح	۱۲	بهار دانش خور فارسی	۱۵	عباد دانش	۱۵	مثنوی تحفة العارفین	۱۲
خط نوکشوری	۱۲	کلاں	۱۲	نگار دانش	۱۲	مثنوی نشر غم	۱۲

تمام درویشین نام شیخ محسن علی ظفر باجران کتب بازار کشمیری بازار لاهور این

پیران سخن به بحر گویند و گفتنت مان
ای پیر که پیر شوی پسد گوش کن

الحمد لله والتمنه که درین مان سعادت نشان مفید قرآن نسخه صحیفه

شیدانامه
حضرت شیخ فرید الدین
عطار سیستانی

حسب فرمایش
شیخ محسن علی خضر علی تاجران کتب شیرازی بازار لاهور

کریمی پریس لاهور با اهتمام میر قدرت اللہ پریس

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد باری تعالیٰ

ARSHI
LIBRARY

Nampally,
Hyd-A P.

کتاب خانہ
شعبہ
نصاب
در آباد

حمد بچید مر خدائے پاک را
آنکه در آدم دمیسه روح را
آنکه فرمان کرد قهرش باد را
آنکه لطف خویش را اظہار کرد
آں خداوندی کہ ہنگام سحر
سوئے او خصمیکہ تیر انداختہ
آنکہ عدا را بدر یاد کشید
چوں عنایت قادر قیوم کرد
باسلیمان و اولمک و سروری
از تن صابر بکبریاں قوت داد
آں یکے را از ہر مہریشد
اوست سلطان چمن و بوید
ہست سلطانی مسدود مرورا

آنکہ ایمان داد مشیت خاک را
داد از طوقاں نجات نوح را
تا سرزائے داد قوم عاد را
با خلیاشش نادر اگلزار کرد
کرد قوم لوط را زیر و زبر
پیشہ کارش کفایت ساختہ
ناقہ را از سنگ خارا کشید
در کف داود آہن موم کرد
شد مطیع خائش یو و پری
ہم زیونس نعمت با حوت داد
دیگرے را تاج بر سر مہند
عالمے را در مے ویراں کند
نیست کس از ہرہ چون و چرا

آل یکے راجنخ و نعمت میدید
 آل یکے رازرد و صدیمیان دید
 آل یکے بر تخت و با صد عز و ناز
 آل یکے پوشید سنجاب و سمور
 آل یکے بر بستر کجواب و سرخ
 طرقة العینے جہاں بر ہم زند
 آنکہ با مرغ ہو اما ہی دید
 بے پدر فرز زند پیدا او کند
 مرد و صد سالہ را حے میکند
 صانع کر طیں سلاطین میکند
 از زمین خشک رویاند گیہا
 بیچکس در ملک او انبار نے

دیگر برار بنج و رحمت میدید
 دیگرے در حست نال جان دید
 دیگرے کردہ دہاں ارفاق باز
 دیگرے خفته بر منہ بر تنور
 دیگرے بر خاک و خواری تیغ
 کس نمے آرد کہ آنجا دم زند
 بندگال را دولت و شاهی دید
 طفل را در محض گویا او کند
 این بجز حق دیگرے کے میکند
 بنجم را رجم شیا طین میکند
 آسمان را بے ستوں دار و نگاہ
 قول اورا کن نے آواز نے

در لغت سید المرسلین

آنکہ عالم یافت از نورش صفا
 آخر آمد بود فخر الاولم

بعد ازین گویم لغت مصطفی
 سید الکونین ختم المرسلین

آل کہ آمد نہ فلک معراج او
 شد وجودش رحمت للعالمین
 صد ہزار ال رحمت جلال افریں
 آنکہ شد یار شش ابو بکر و عمر
 آل یکے اور ارفیق غار بود
 صاحب شش بودند عثمان علی
 آل یکے کان حیا و حلم بود
 آل رسول حق کہ خیر الناس بود
 ہر دم از ما صدور و و و صلوات

انبیاء و اولیاء محتاج او
 مسجد او شد ہمہ روئے زمین
 بروی و بر آل پاک طاہرین
 از سر انگشت او شوق شد فخر
 وال دگر لشکر کش ابرار بود
 بہر آل گشتند در عالم ولی
 وال دگر باب مدینہ علم بود
 عم پاکش حمزہ و عباس بود
 بر رسول و آل و صحابش تمام

در فضیلت ائمہ دین مجتہدین

آل امامائے کہ گردند اجتہاد
 بو حقیقہ بد امام با صفا
 باد فضل حق قرین جان او
 صاحبش بو یوسف قاضی شد
 شافعی اوریش مالک باز فخر

رحمت حق بر روان جملہ باد
 آل سراج امتان مصطفیٰ
 شاد باد ارواح شاگردان او
 وز محمد و المنن راضی شد
 یافت زلیشال دین احمد زبیر فر

احمد جنس که بود او مرد حق

در همه چیز از همه برده سبق

روح شال در صدر جنت شاد باد

قصر دین از علم شال آباد باد

مناجات بجناب محبوب الدعوات

پادشاه جرم ما را ورگذار

ما گنه گاریم و تو آمرزگار

تو نگو کاری و مابد کرده ایم

جرم بے اندازه بچید کرده ایم

سالها در بند عصیان گشته ایم

آخرا ز کرده لشمیاں گشته ایم

دایما در فسق و عصیان مانده ایم

همقرین نفس و شیطان مانده ایم

روز و شب اندر معاصی بوده ایم

غافل از امر و نواهی بوده ایم

بے گنه نگذشتت بر ما ساعتی

با حضوری دل نه کردم طاعتی

بر در آمد بنده بگنج بخت

آبروئے خود ز عصیان ریخته

مغفرت دارد امید از لطف تو

زانکه خود فرموده لا تقنطوا

بحر الطاف تو بے پایاں بود

نا امید از رحمت شیطان بود

نفس و شیطان زد کریم راه من

رحمت باشد شفاعت خواه من

چشم دارم که گنه پاکم کنی

پیش از آن کاندر لحد خام کنی

اندر آن دم گز بدن جانم بری

از بهاں بانورا یمانم بری

در بیان مخالفت نفس اماره

عقل آں باشد که او شاکر بود
 هر که خشم خود فرو برد ای جوال
 آں بود ابله ترین مردمان
 وانگه پندارد آں تملیک را
 گرچه درویشی بود سخت آسیر
 هر که اورا نفس تو سن رام شد
 بر مراد نفس ناگردی اسیر
 در ریاضت نفس بد را گوشمال
 هر که خواهد تا سلامت ماند او
 مردمان را سر بسر در خوابان
 آنکه رنجاند ترا عذرش پذیر
 حق ندارد دوست خلق آزار را
 از ستم هر کوهی را پیش کرد
 آنکه در بند دل آزاری بود

وانگه بر نفس خود قادر بود
 باشد او از رستگاران جهان
 کز بے نفس و هوا باشد دوا
 خواهد آمد زیدش آخر خدای
 هم ز درویشی نباشد خوب تر
 از خود مندان نیکو نام شد
 صبر بگزین و قناعت پیشه گیر
 تا نیندازد ترا اندر وبال
 از جمیع خسلق روگرداند او
 گشت بیدار آنکه اورفت از جهل
 تا ییابی مغفرت بروی گیر
 نیست این خصلت یکی دیندار را
 آں جراحت بر وجود خویش کرد
 در عقوبت کار او زاری بود

بنا کسر بر کوفی و در ۱۲ طه اسه گوشت و در ۱۳ کما نا اشیاء کراهن موانع در شش و اعضاء دیگر

لے پسر قصد دل آزاری کن
خاطر کس را مرخاں لے پسر
نام مردم جز به نیکوئی مبسر
قوت نیکی نداری بد کن
روزیاں از غیبت مردم به بند
هر که از غیبت زبانش لست بنیت

وز خدائے خویش بیزاری کن
ورنه خوردی زخم بر جان و جگر
گر به خواهی که گردی معتبر
بر وجود خود ستم بجسد کن
تا نه بینی دست و پائے خود به بند
آپنجاں کس از عقوبت رسته نیست

در بیان فواید خاموشی

لے برادر گرتو هستی حق طلب
گر خبر داری ز حی لایموت
ای پسر پند و نصیحت گوش کن
هر که افتار بسیارش بود
خاموشی از کذب غیبت و لجت
لے برادر جز شنائے حق مگو
هر که در بند عمارت مے شود
عاقلاں را پیشه خاموشی بود

جز به فرمان خدا مکشائے لب
بر دمان خود به هر سکوت
گر نجات بایست خاموش کن
دل درون سینه بیارش بود
ابلهست آنکو بگفتن به اغوست
قول خود را از برائے حق مگو
هر چه دارد و جمله غارت میشود
پیشہ جهایل فراموشی بود

دل ز پر گفتن بیسرد بدن
آنکه سعی اندر فصاحت میکند
روزبای را در دهن محبوس دار
هر که او بر عیب خود بینا بود

گرچه گفتارش بود در عدن
چهره دل را جراح می کند
وز خلاق خویش را بالوس دار
روح او را قوتی پیدا شود

در بیان عمل خالص

هر که باشد اهل ایمان الی عزیز
از خدا اول تو دل را پاک دار
پاک دار از کذب از غیبت زبان
پاک گرداری عمل را از ریا
چون شکم را پاک داری از حرام
هر که دارو این صفت باشد ترفیع
هر که باطن از حرامش پاک نیست
چون نباشد پاک اعمال از ریا
هر که اندر عمل اخلاص نیست
هر که کارش از برای حق بود

پاک دارد چار چیز از چار چیز
خوشتن را بعد از آن مومن شمار
تا که ایمانت نیفتد در زبان
شمع ایمانت ترا باشد ضیاء
مرد ایمان دار باشی والسلام
ورندار و دارد ایمان ضعیف
روح او را راه سوئی افلاک نیست
هست بجای اصل چون نقش بوریاء
در جهان از بندگان خاص نیست
کار او پیوسته بار و نلق بود

دیگر آں باشد که جوید وصل سست
 اے برادر گر خیر داری تمام
 هر که باشد تلخ گوئے تر شرد
 هر که از دشمن نباشد پر حذر
 در میان دوستان مسرور باش
 در جوار خود عدو را راه ده
 با مچنان باش و ایم هشیس
 لے پس تند بمر راه را تو شے کن

زانکه از دشمن حذر کردن سست
 نرم شیریں گوئے با مردم کلام
 دوستان از وے بگردانند وے
 عاقبت بیند از ورنج و ضرر
 گر خیر داری ز دشمن دور باش
 از بر لے آں که دشمن دور به
 ناتوانی روئے اعدا را مبیس
 پس حدیث این آں یک گو شکن

در بیان مهلکات

چار چیز است اے برادر با خطر
 قربت سلطان و الفت بابدال
 قربت سلطان آتش سوزاں بود
 زهر دارد در درول دنیا چوار
 مینماید خوب و زیبا در نظر
 زهر ایں مار منقش قاتل است

تا توانی باش ازینها پر حذر
 غبت دنیا و صحبت با زناں
 بابدال الفت هلاک جان بود
 گر چه بینی ظاهرش نقش و نگار
 لیک از زهرش بود جازا خطر
 باشد از وے دور هر که عاقل است

بمحو طفلال منکر اندر سُرخ وز رو
زال و تیا چو ع و س آ راست است
مقبول آمدی که شد زین جفت طاق
لب به پیش شوی خندال می کند

چو زان مغرور رنگ بو کرد
در دوروزی شوی دیگر خواست
پشت بروی کرد و ادش سه طلاق
پس هلاک از زخم دندان می کند

در بیان اهل سعادت

شد دلیل نیک بختی چار چیز
اصل پاک آمد دلیل نیک بخت
نیک بختال را بود رائے صواب
هر که امین از عذاب حق بود
عمر و نیا چند روزی پیش نیست
ترک لذات جهان باید گرفت
در پی لذات نفسانی مباش
نیست حاصل رنج و نیا بر نت
از ترس چو جان و اخواه شدن
هر ترا از دادن جان چاره نیست

هر که این چار نش بود مرد عزیز
نیست بد اصله نرغ تاج و تخت
آنکه بدرائست باشد در عذاب
نیست مومن کافر مطلق بود
غافلست آنکه که پیش اندیش نیست
و امن صاحب دلان باید گرفت
دوستان عالم فانی مباش
عاقبت چو نری بیاید مرگ
خاک ندر استخوان خواهد شدن
زهرت جز نفک آری نیست

در بیان سبب عافیت

عافیت را اگر بخواهی اے عزیز
 ایمنی و نعمت اندر خاندان
 چونکه با نعمت الهی بایست
 بادل فارغ چو باشی تندرست
 بر میاورد تا توانی کام نفس
 زیر پای آور هوای نفس را
 نفس و شیطان مے برانداز راه ترا
 نفس را سرکوب و ایم خوار دار
 نفس بد را هر که سیرش میکنند
 خلق دور دار از هر مزه
 زاب و ناال طالب شکم را پر مساز
 روز کم خور گر چه صایم نیستی
 ایکه در خوابی همه شب تا بروز
 خواب خور جز پیشه عالم نیست

می توانش یافتن در چار چیز
 تندرستی و فراغت بعد از ازل
 عافیت راز و نشانے بایست
 دیگر از دنیا نباید هیچ جست
 تا نیفتی اے سپرد و ام نفس
 کم بد و ده بهر اے نفس را
 تا بیند از نداندر چاه ترا
 تا توانی دورش از مردار دار
 در گناه کردن دلیرش مسکند
 تا نیفتی در بلا و در بنه
 همچو حیوان بهر خود آخور مساز
 پر مخور آخر بجهایم نیستی
 بهر گور خود چسب اے بر فروز
 خنق کال را بهر از عالم نیست

دیده ملاقات ۱۲

اے از راه خدا

چاره دادن چو پایان ۱۲

اے پس بسیار خواهی خفت خیز
 دل درین دنیائی دلستین خط
 از چه دل بندی بدنیائے دنی
 ظاهر خود را میارای فقیر
 طالب هر صورته زیبا باش
 از هوا بگذر خدارا بنده شو
 خرقه پشمینه را برودش کن
 اے که در بر میکنی پشمینه را
 گر چه خواهی نصیب از آخرت
 بے تکلف باش و آرایش مجوی
 در برت گو کسوت نیکو باش
 با چو صوفی در لباس صوفی باش
 مرد راه را بوریا قالیں بود
 مرد راه را بود دنیا سود نیست
 کر خبر داری از خوب بے گفت خیز
 دامن از وی گرتو بر چینی روست
 چو نه جاوید در شے بودنی
 تا که گردد با طنت بد منیر
 در هوای اطلس و دیام باش
 زندگی میبایدت در زنده شو
 شربت از نامرادی نوش کن
 پاک ساز از کینه اول سینه را
 رو بدر کن جا همای فخرت
 ترک راحت گیر و آسایش مجوی
 زیر پهلو جامه خوبت گو باش
 در صفتهای خدمت صوفی باش
 زانکه خشتش عاقبت بالین بود
 هرگزش اندیشه نال بود نیست

در بیان تواضع و صحبت درویشان

گرترا عقل سست و باد نشخیز
 بمنشین جز بدرویشاں مکن
 حب درویشاں کلید جنت است
 پوئش درویش غیر از دلق نیست
 مرد تا نهد به فرق نفس پائے
 مرد راه در بند قصر و باغ نیست
 اگر عمارت را بری بر آسمان
 گر چو رستم شوکت و زورت بود
 اے پسر از آخرت غافل مباش
 در بلیات جہاں عیار باش

باش درویش و بدرویشاں نشین
 تا توائی غیبت ایشاں مکن
 دشمن ایشاں سزای لعنت است
 در پے کام و ہوا خلق نیست
 راہ گجایا بد رگاہ خدای
 در دل او غیر درو دل غنیت
 عاقبت ز بر زمین گرد می نہاں
 جائی چوں بہرلم در گورت بود
 بامتاع این جہاں غن شدن مباش
 گاہ نعمت شاکر جبار باش

در بیان دلایل شقاوت

چار چیز آثار بد بختی بود
 بے کسی و ناکسی ہر چار شد
 آنکہ در بند عبادت می شود
 ہر ہوش خود قدم ہر کونہا

جایی و گاہی سختی بود
 بخت بد را این ہمہ آثار شد
 بیشک صاحب سعادت نمی شود
 کے تواند کرد با نفسک جہا

ہر کہ سازد در جہاں با خوابی خور
 رو بگرداں از مراد و آرزوے
 کامرانی سر بنامی کشد
 امر و نہی حق چو داری اولید
 ہر کہ ترک کامرانی مے کند
 امر و نہی حق ز قرآن گوش دار

در قیامت باشدش زانش گذر
 پس بدر گاہ خدائے آرزوے
 مرد راہ خط و رنگو نامی کشد
 پس مرد و نہالہ نفس پسید
 بر خلافش زندگانی مے کند
 جائی شادی نیست دنیا ہوشدار

در بیان ریاضت

گر ہی خواہی کہ گردی سر بلند
 ہر کہ بر لبست او در راحت تمام
 غیر حق را ہر کہ خواند لے پس
 لے برادر ترک عز و جاہ کن
 عز و جاہت سر بہ پستی میکشد
 خوار گردد ہر کہ باشد جاہ جوئی
 نفس در ترک ہوا نسکین بود
 چوں دلت از یاد حق امین بود

لے پس بر خود در راحت بہ بند
 باز شد بروے دیوار السلام
 کیست در عالم از و کمراہ تر
 خویش را شایستہ در گاہ کن
 مر تر بر تن پستی می کشد
 لے برادر قرب آں در گاہ جوئی
 گوشمال نفس تاواں این بود
 نفسک امارہ کے ساکن بود

در جهان لقمه قانع بود
گزنداری از خدا دریوزه کن

ہر کہ اورا تکیہ بر صانع بود
اکتفا بر روزی ہر روزہ کن

در بیان مجاہدات نفس

چوں بگویم یاد گیرش لے عزیز
نیزہ تہای وترک مجموع
نفس او ہرگز نیاید با صلاح ^{حضرت ۱۲}
دیو ملعون یار و ہمراہت بود
لقمہای چرب و شیرین بایش
در عقوبت عاقبت مضطر بود
از خدا تشریف بسیارش بود
آخرت پرہیز گاراں را دہند
غل آتش خواهد اندر گردنت ^{طریق ۱۳}
بہرہ کے از عالم عقبی پرد
وز خلیق دورا چوں غول باش

نفس نتوان کشت الا با حیز
خنجر خاموشی و شمشیر جوع ^{۱۲}
ہر کہ انہو مرتب این صلاح
چونکہ دل لے یاد اللہت بود
اہل دنیا را چو زر سیم آیدش
ہر کہ او در بند سیم وزر بود
آنکہ بہر عاقبت کارش بود
مال دنیا خاکساراں را دہند
ہست شیطان اکبر اور دشمنت
مدبری کور و بدنیا آورد
لے پسربا یاد حق مشغول باش

در بیان فقر

نہ ہر کہ آفات خلق ۱۲ لے مراد از فقر و شیطاں ۱۳

فقر خود را پیش کس پیدا کن
 مرزا آنکس که فردا جان دهد
 تا بکے چوں مور باشی دانه کش
 بر تو کل گری بود فیروزیت
 از خدا شاکر بود مرفقیه
 خم مشو پیش تو آنکه چو طاق
 مرد راه را نام و ننگ از خلق نیست
 هر که از ذوق نکونای بود
 گرترا دل فارغ از زینت بود
 روئے دل چوں از هوا برافتی

محنت امروز را فردا بمن
 غم مخور آخر که آب و نال دهد
 گر تو مردی فاقه را مروانہ کش
 حق دهد پانصد مرغان روزیت
 گرد و دوش لب نان فطیر
 تا نگروی جفت با اهل نفاق
 نفرتش از جا هائے لقی نیست
 خاص شمارش که او عالم بود
 که هوائے مرکب زینت بود
 بعد از آن میدان که حق را یافتی

در بیان یافتن حقیقت نفس اماره

چوں شتر مرغ شناس این نفس را
 گریه پر گوئی بگوید شتر مرغ
 چوں گویا و نیز بگفتن و گفتن

نکشد بار و نه پردر هوا
 ورنه بارش بگوید طائر مرغ
 یک طعمش بگوید و بگوید

در بیان یافتن حقیقت نفس اماره
 چوں شتر مرغ شناس این نفس را
 گریه پر گوئی بگوید شتر مرغ
 چوں گویا و نیز بگفتن و گفتن

گر طاعت خوانیش سستی کند
نفس را آن به که در زندان کنی
کام نفس بدر آوردن خطاست
نیست درانش بجز جو غش
چون شتر در راه داری بازش
بار ایزد را بجا باید کشید
هر که گردن بکشد زیر بار ما
چون شتر مرغ آنکه از بارش گنجیت
هر که بارش را تحمل میکند
کرده بار امانت را قبول
روز اول خود فضولی کرده
جنبش کن ای پسر غافل میانش
هر که اندر طاغتش ^{کال} سلل بود
وقت طاعت تیز رو چون بادش
راه پر خفت و دزدان در میس

بیک اندر عصیت چستی کند
هر چه فراید خلاف آن کنی
زانکه دشمن را به پروردن خطاست
تا که سازی رام اندر طاغتش
بار طاعت بر در چهارش
ورنه چون سگ زبای باید کشید
باشد از نفرین بر و ابتار ما
از گلستان جانش پر برنجیت
در جهان جانش تحمل میکنند
از کشیدن پس نباید شد ملول
وال فضولی از جهولی کرده
چون بی گفتمی تن تنبل میباش
حالش گمراهی و خدایان بود
در همه کار جهان آزاد باش
رہبر بر تانمانی بر زمین

منزلت دورست بارت بس گراں
 هر که در راه از گراں باران بود
 لاغنه داری سبک کن لباس خویش
 چیت بارت جفته و نیادول
ای مایه منور

کوشته کن بر پا از دیگران
 هر دوش از دیده خون باران بود
 ورنه در ره سخت بینی کا خویش
 کز پی آن کشته خوار و زبول

در بیان ترک خود آرائی و خود ستائی

سر چه آرائی بدستار لک سپر
 تانگی ترک عز و مال و جاه
 نیست مردی خویش را راستن
 نیست برتن بهتر از تقوی لباس
 هر که او در بند آرایش بود
 عاقبت جز نامرادی نبودش
 خود ستائی پیشه شیطان بود
 گفت شیطان من ز آدم بهترم
 از تو اضع خاک مردم می شود
 رانده شد ابلیس از مستکبری

تا توانی دل بدست آرائی سپر
 از همه بر سرنیائی چون کلاه
 قصد جان کرد آنکه او راستن
 در تکلف مرد را نبود اساس
 در جهان زند آسایش بود
 بهر از عیش و شادی نبودش
 هر که خود را کم زند مرداں بود
 تا قیامت گشت ملعون لایم
 نور نار از سر کشی گم می شود
 گشت آدم مقبل از مستغفری

شد عزیز آدم چو استغفار کرد
دانه پست افتد ز بر ستش کنند

خوار شد شیطان چو استکبار کرد
خوشه چوں سر بر کشد لستش کنند

در بیان آثار ابله‌ها

چار چیز آمد نشان ابله‌ی
عیب خود را بدنه بین در جهان
تخم نخل اندر دل خود کاشتن
هر که خلق از خلق او خوشنودیت
هر که او را همیشه بد خوئی بود
خومی بد در تن بلائی جان بود
نخل شاخ از درخت دونه دست
روئی جنت از گنج ابد نخل
باش از نخل نخیلاں بر گراں

باتو گویم تا بیانی آگهی
باشد اندر حجتن عیب کساں
انکه امید سخاوت داشتتن
هیچ قدرش بر در معبود نیست
کار او پیوسته بدروئی بود
مردم بدخونه از انساں بود
وان نخلک از سگان مسلخ نیست
پشته افتاده زیر پای پیل
تا نباشی از شمار ابله‌هاں

در بیان عاقبت

از بلا تارسته گردی العزیز
رو و دست از نفس دنیا بازدار

باز باید داشتن دست از دو چیز
تا بلا مار نباشد باتو کار

گز که حرص و آز گردی مستلا
آنکه بود هیچ نقدش در میثا
نفس دنیا را را کن ای پسر
ای بسا کن بر آن نفس زار
از بر آن نفس مرغ نامراد
تا دلت آرام یابد ای پسر
از عذاب قهر حق ایمن مباش
در بلیاری نخواه از میچکس
هر گز از بخانده عذرش نخواه
گر غنا خواهد که از ذوالمنن
تجلی شدن

یا تور و آرد ز هر سو صد بلا
هر کجا باشد بود اندر امان
تا بهی از هر بلا و هر خطر
در بلا افتاد گشت از خم نزار
آمده در دام صیاد او فتاد
بود نابود جهان یکسا
در پئے آزار هر مومن مباش
ز آنکه نبود جز خدا فریاد رس
تا نباشد خصم تو از عرصه گاه
در قناعت میتوانش یافتن

در بیان عقل و عاقلان

هر که اعتلاست و دانش امی عزیز
کار خود با ناسزا نه کند رها
عقل داری میل بدکاری کن
هر گز از حیل دل روشن بود

دور باید بودش از چار چیز
مردمی نه کند بجائے ناسزا
زین چو بگذشتی سبکسای کن
در زمانه با صلاح تن بود

در بیان عقل و عاقلان
هر که اعتلاست و دانش امی عزیز
کار خود با ناسزا نه کند رها
عقل داری میل بدکاری کن
هر گز از حیل دل روشن بود

تا شوی بیش از همه در روزگار
تا تو باشی در زمانه دادگر و
هر که بر بند خود آمد استوار
هر که از گفتار خود با شد لول
هر چه باشد در شریعت ناپسند
تا صواب کار بینی سر بسر

دست بر نان و نمک بکشاده در
زیر دستاں را نکودار لے پسر
پند اورا دیگر ال بندند کار
قول اورا دیگرے نکند قبول
دور باش ازوے چوستی هوشمند
بر مراد خود مکن کار لے پسر

در بیان رستگاری

هست بیشک رستگاری در سه چیز
زال یکی تریدست از ذوالجلال
سوئی رفتن بود بر راه راست
کر تواضع پیش گیری ایچوال
سر مکن در پیش دنیا دار لست
هر که اواز حرص دنیا داشت
بهر زمستانی دنیا دار را
مردگاندا غنیای روزگار

باتو گویم یاد گیرش لے عزیز
دوم آمد حبس قوت حلال
رستگارست آنکه این خصلت ورست
دوست دارندت همه خلق جہاں
ورکنی بیشک رود دینیت ز سوت
نیگماں از وی خدا بیزار شد
تا چه خواهی کردن این مردار
ای پسر بامردگان صحبت مدار

مال زربعد بدست آورده گیر

بعد از آن در گور حضرت برده گیر

در بیان فضیلت ذکر

یا شب وایم ای سپهر در یاد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را
یا در حق آمد غذا این روح را
یا در حق گرمونس جانم بود
گر زمانه غافل از رحمت شوی
مومنان ذکر خدا بسیار گوئی
ذکر را اخلاص می باید نخست
ذکر بر سه وجه باشد بے خلاف
عام را نبود بجز ذکر زباں ۱
ذکر خاص الخاص ذکر سر بود ۲
ذکر بے تعظیم گفتن بدعت است
است هر عضو را ذکر دیگر
ذکر چشم از خوف حق بگریستن

گر خبر داری ز عدل و داد حق
در تغافل مکن از ایام را
مرهم آمد این دل مجروح را
که هوای کلاه الوانست بود
اندر آن دم همدم شیطان شوی
تا بیانی در دو عالم آبروی
ذکر بے اخلاص کس باشد درست
تو ندانی این سخن را از گزاف
ذکر خاصان باشد از دل بگیاں
هر که ذکر نیت او خاسته بود
و اندر آن یک شرط دیگر حرمت است
هفت اعضا هست ذکر ای سپهر
باز در آیات او نگریستن

یاری هر عاجز آمد ذکر دست
استماع قول حمن ذکر گوش
اشتیاق حق بود ذکر دست
آنکه از جهلست دایم در گناه
خواندن قرآن بود ذکر لسان
شکر نعمتهای حق میکنم مدام
حمد خالق بر زبان و آرای سپر
لب مجنباں جز بذر کردگار

ذکر پاخویشاں زیارت کردن است
تا توانی روز و شب در ذکر گوش
کوش تا این ذکر گردد حاصلت
که حلاوت یابد از ذکر اله
هرگز این نیست مست از مفلسا
تا کند حق بر تو نعمتهای تمام
عمر تا بر باد ندهی سر بسر
زانکه پاکاں را چنین بود دست کار

در بیان عمل چهار چیز

بر همه کس نیک باشد چار چیز
اول آن باشد که باشی دادگر
باشکیبانی تقرب کردن است

باتو گویم یادگیر شش بعیز ریز
هم ز عقل خویش باشی باخبر
حرمت مردم بجا آوردن است

در بیان خصلت و صفت

چار چیزی دیگر ای نیکو شرفت
زان چهار اول حسد کینه بود

بست از جمله خلق نیکو شرفت
زان گدشتی چوب خود بینی بود

خشم را دیگر فرو نا خوردن است
لے پس کم گردد و این خیال
غل و غش بگذار چوں زریاک شو
حرص بگذار و قناعت پیشه کن
بانجماں باش و ایم ہمنشین

خصلت چارم بخیلی کردن است
از برای آنکہ زشتی این خیال
پیش از آنکہ خاک گردی خاک شو
آخر از مردن یکے اندیشہ کن
تا توانی روئی اعدا را ہمیں

در بیان سعادت و نصیحت

بر سعادت چار چیز آمد و سیل
از سعادت ہر کرا باشد نشان
ہر کرا باشد سعادت را ہنمائے
ہر کرا بخت و سعادت گشت یار
گر تو خود نار ہو ارا کشته
گر بود باد و ستاں تدبیر تو
از سر خود ہر کارے میکند
و دشمن خود را نباید ز دست
تا توانی جوڑنا اہل بخشش

شرح این ہر چار لشنوائی خلیل
باشد شش تدبیر باد و ستاں
صبر دار و از جفاے ناسزا
در جہاں باشد بد و دشمن سازگار
وال کہ از اہل سعادت گشتہ
یار باشد دولت شبگیر تو
بخت و دولت ز وفار می بیند
گر توانی کشت اورا باشکر
گر میخواہی کہ یابی عیش و خوش

چوں ترا آمد مقام سازگار
در نصیحت آنکه نپذیرد سخن
خوئی بدرانیک کردن مشکل است
بنده را اگر نیست در کار رضا
هر که او استیغره با سلطان کند
هر که او باغی شود از پادشاه

بر نہ بندی رخت اینجا زینهار
با چنین کس پسند خود ضایع مکن
جهد کردن بهر او بجا ^{از حاصل} صیل است
که تواند باز گرداند قصصا
کار خود را سر بسرویراں کند
روز او چوں تیره شب گردد سیاه

در بیان علامت مُدبران

چار چیز آمد نشان مدبری
مدبری باشد با ابله مشورت
هر که پسند دوستان نکند قبول
هر که از دنیا نه گیرد و عمر تے
مشورت هر کس که با ابله کند
آنکه مال و زر وید با جاہلان
زر چو جاہل را تھی آید بکف
نشود از دست مدبر سدا

یاد گیرش گر توروشن خاطری
پس بجاہل دادن سیم و زرت
در حقیقت مدبر است آن لطف و فضل
ہست از اہل مدبر جہانزافر تے
دیو ملعونش سبک گمراہ کند
آنچنان کس کے شود از مقبلال
میکند اسراف میسازد تلف
از جمالت بگسلد و نہ را

عبرت گیر از زمانه جوان
هرگز از عقل آگاهی بود

تا نباشی از شمار مدبران
نزد اواد بارگس راهی بود

در بیان آنکه چهار چیز را حقیر نیاید شمرد

چار چیز آمد بزرگ و معتبر
ز آن یکی خصمی ست و یک آتش ست
چاره دانش که آراید ترا
هر که در مش عدو باشد حقیر
دوره آتش چو شد افروخته
علم گر اندک بود خوارش مدار
ریخ اندک را بکن غنوارگی
در دشر اگر بخوید کس علاج
باش از قول مخالف پر حذر
آتش اندک تو را کشتن باب

می نماید خرد لیکن در نظر
بازیاری کرد و ناخوش ست
این همه تا خرد نه نماید ترا
از بلائی او کن در روزی نفیر
بینی از روی عالمه را سوخته
زانکه دار و علم قدر بے شمار
ورنه بینی عجز در بے چارگی
خوف آل باشد که برگرد مزاج
پیش از آن کس پادشاهی ای سپر
وای الساعت که گیرد التهاب

در بیان مذمت حتم و غضب

ای ربه که که دار و دار چیز
چار و گیر هم شود موجود غیر

عاقبت رسوائی آید از لجاج
 بیگماں از کبر خیزد و دشمنی
 چون لجوجی در میان پیدا شود
 خشم خود را چون نکه راند جا به
 هر که گشت از کبر بالا گردش
 کاهلی را هر که سازد پیش
 خشم خود را اگر فرو نخورد کس
 هر که او افتاده و تن پرورست

خشم را نکند پشیمانی علاج
 حاصل آید خواری از کاهل تنی
 بنده از شومی اورسوامی شود
 خیز پشیمانیش بنود حاصل
 دوستان گردند آخر دشمنش
 آید از خواری بیالیش تشنه
 عاقبت بیند پشیمانی بے
 نیست آدم کمتر از گاو خراست

در بیان بے ثباتی چهار چیز و پیرایه زارا

چار چیز بے خواجه کم دارد بقا
 جور سلطان را بقا کمتر بود
 و بگراں مهر که بینی از زناں
 بار عبت چوں کند سلطان ستم
 گر ترا از دوستان آید عتاب
 که باشد زبانی زبانی

گوش کن ای مومن نیکو لقا
 پس عتاب اصدقا کمتر بود
 بے بقا چوں صحبت نا جنس دان
 مرور باشد بقادر ملک کم
 کم بقا باشد چو خط بر روی آب
 که باشد زبانی زبانی

چار چیز است آنکه لاجز گفتنش
چون حدیثی رفت ناگه از زبان
باز چوں آرد حدیثی گفته را
باز که گردد چو تیر انداختی
هر که بے اندیشه گفتارش بود
تانه گفتی مے توانی گفتنش

از محالات است دیگر گفتنش
یا که تیرے جبت بیرون از کمال
کس نگرداند قضائے رفته را
بچینیں عمرت که ضیاع ساختی
پس ندانمت هائے بیارش بود
چوں بجفتی کے توان گفتنش

در بیان غنیمت دانستن عمر

عمر را میدال غنیمت هر نفس
میچکس از خود قضا را رد نکرد
هر که میخواهد که باشد در امان
مے سزد گر عمر را داری عزیز

چوں رود دیگر نیاید باز پس
هر که راضی از قضا شد بدنه کرد
مهر مے باید نهادن بر زبان
چوں رود پیشش نخواهی دید چیز

در بیان حموضی و سخاوت

حاصل آید چار چیز از چار چیز
خامشی را هر که سازد پیشه
اگر سلامت ماندت خامش باش

یا دیگر این نکته از من العزیز
گردا مین نبودش اندیشه
گشت اکبر بر کنیا که فاش

از سخاوت مرویاید سرفری هر که او شد ساکت و خاموش کرد گرچه میخواهی که باشی در اماں هر که اعداوت شود و کرم هر که کار نیک باید میکند ای برادر بنده معبود باش باش از بخل بخیلاں پر حذر تا نه سوز و سرترا تا سق	شکر نعمت را دهنده افزون می از سلامت کسوت بر پوش کرد رو نکویی کن تو با خلق جہاں در میان خلق گردد محترم آن همه میداں که با خود میکند تا توانی با سخا و جود باش تا نه سوز و سرترا تا سق
--	--

در بیان چیرگی آدمی بخواری آرد

چار چیزت بر دد از چار چیز هر که ز و صادر شود این چار کار چوں سوال آرد گردد خواری مرد هر که در پایان کارے ننگد هر که نکند احتیاط کار با هر که گشت از خوئی بدنا سازگار	لش شود این نکته جز اہل تمیز بیسند او چار و گری اختیار ماند تنها هر که استحقاق کرد عاقبت روزی پشیمانی خورد بردش آخ ز شیند بار با دوستان بیشک کشد از روی غل
---	--

در ساء آنکه آدمی را شکست آرد

آدمی را چار چیز آرد شکست
دشمن بسیار و وام بے شمار
وای مسکینی که غرق وام شد
هر کرا بسیار باشد دشمنش
هر کرا اطفال بسیارش بود

باتو گویم گوش دار ای حق پرست
جرم سجد و عیال پر قطار
هر دم از غصه خون آشام شد
خیره گردد هر دو چشم روشنش
در زمانه زار می کارش بود

در بیان صفت زنان و صبیان

چار چیز است از خطای بے پیر
اول از زن داشتن چشم وفا
ایمنی ز ابله خطای دیگرست
چارمی از مکر دشمن ایمنی

گوشه آرای باتو گویم سر لب
ساده دل را بس خطا باشد خطا
صحبت صبیان ازینها بدترست
که کند دشمن لغیب از دشمنی

در بیان عطای حق

چار چیز است از عطای بے کریم
فرض حق اول بجا آوردنست
حکم دیگر چیست با شیطان جهاد

باتو گویم یاد گیرش ای سلیم
والدین از خویش راضی کردنست
چارمی نیکی به خلق نامراد

در بیان آنکه عمر را زیاده کند

میفزاید عمر مرد از چار چیز اول آوردن بگوش آواز خوش سوم آمد ایمنی بر مال و جان آنکه کارش بر مراد دل بود	این نصیحت بشنواس جان عزیز وانگه دیدن جمال ماه و شش میفزاید عمر مردم را از آن در بقا افزویش حاصل بود
---	--

در بیان آنکه عمر را بکا هد

عمر مردم را بکا هد پنج چیز شدیکے تران پنج در پیری نیاز هر که او بر مرده اندازد نظر پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان هر که او از دشمنان ترسان بود	یاد دارش چون شنیدی البعزیز پس غریبی وانگه رنج و راز عمر او بیشک بکا هد ای پسر عمر را اینها هم دارد زیاں کار او هر لحظه دیگر تال بود
--	---

در بیان باعث زوال سلطنت

چار چیز آمد فساد پادشاه اول اندر مملکت جور امیر رنج نه باشد خیانت در وزیر چهار که در ملک بر نه مست	باتو میگویم و لے دارش نگاه دیگر آن غفلت که باشد در وزیر بد بود اگر قوتی یابد اسیر پادشاه را از سر سر
---	---

چوں بود عاقل وزیر و بے خبر
 گر خلل در کاتب دیواں بود
 گرامیراں را شود قوت پدید
 چوں صلاحیت در وجودش بود
 گرنیاست واقف و دانا و زیر
 گرنار دشت سیاست را بکار

ملک شاه از وی بود زیر وزیر
 عاقبت رنج دل سلطان بود
 در ولایت فتنه با کرد و جدید
 دست میراں از ستم کوتاه بود
 پادشاه را زد بود رنج کثیر
 ملک ویراں گردد از هر نابکار

در بیان آنکه آبرو و میریزد

دور باش از پنج خصلت ای پیر
 اولاً کم گوئی با مردم در ورغ
 هر که استیزه کند با نهتیراں
 پیش مردم هر که را شود ادب
 از بسکساراں مباحش ای نیکبخت
 لای پسر با کمتر استیمر
 گریه عالم آبرو می باید ست
 هر که آهنگ بسکساری کند

تا نریزد آبرویت در نظر
 ز آنکه گردی از دروغت بیفروغ
 آبروئی خود بریز و بیگساراں
 اگر بریزد آبرو نبود عجب
 کز بسکساری بریزد آبروی
 و ز حماقت آبروئی خود مریز
 و انما خلق نکوست باید ست
 از آبروئی خویش بدار دست

جز حدیث راست با مردم گوئی
از خلاف و زخیات باش دور
گر همه خواهی که گوشت نکو
تا نباشی در جهاں اندوگمیں

تا نہ گرد آبرویت آب جوئے
تا بود پیوستہ در روئے تو نور
لے برادر پیچ کس را بدگو
از حد در روزگار کس نہیں

در بیان آنکہ آبرو بیفزاید

میفزاید آبرو از پنج چیز
در سخاوت کوش گرواری غنا
بر دباری و وفاداری گزین
ہر کہ او بر خلق بخشاید ہے
چوں بکار خویش حاضر بودہ
از سخاوت آبرو افزوں بود
ہر کہ بر خلق بخشایش بود
تا بماند رازت از دشمن نہاں
باش وایم بر دبار و وفا
تا نہ گم شود در مشہور

با تو گویم بشنولے اہل تمیز
تا فرازیت آبرویت از غنا
زانکہ آب روئے افزاید ازین
بیشک آب روئے افزاید ہے
آبروئے خویش را افزودہ
وز بخیلی بے خرد ملعون بود
آبروئے او در افزایش بود
سر خود پا و دستاں کمتر رساں
تا بروئی خویش پنی صد ضیا
آنکہ خود شہادہ باشی بر مدار

ای برادر پرده مردم مدره
 با هوای دل مکن ز بهار کار
 تا زیانت باشد ای خواجه دراز
 قدر مردم را شناس ای محترم
 هر که اقدرے نباشد در جہاں
 از قناعت ہر کرا بنود نشان
 بر عد و خویش چوں یابی ظفر
 دائمی باش از حق ترسگار
 با تواضع باش و خو کن با ادب
 بر دباری جوئی و بے آزار باش
 صبر و علم و حلم تریاق دل اند
 همچو تریاق اند دانیان دہر
 مردم از تریاق می یابند نجات
 فخر جملہ علمایان دادن ^{مرد} ^{با کبر و دروغ} ست
 گرچہ دانا باشی و اہل منہ

تا ندرت پرده ات ^{مخصوصے} دگر
 تا نیار دلس ^{پشیمانی} ت بار
 دست کوتاہ وار ہر جانب متناز
 تا شناسد دیگرے قدر تو ہم
 زندہ شمارش کہ بہت از مردگان
 کے تو انگر سازدش مال جہاں
 عفو پیش آرزو جرمش در گذر
 نیز باش از جنتش امیدوار
 صحبت پرہیز گاراں می طلب
 تانہ گردد در بہر نام تو فاش
 حرص و بغض و کینہ زہر قاتل اند
 قاتل اندای خواجه داناں چو زہر
 خود کے از زہر کے یا بد حیات
 در بروئے دوستاں بکشادن ^{ست}
 خوش ^{ہنس} را کتہ زہر ناول ^{شمر}

در بیان صحبت نادان

شد و خصلت مرد نادان از ایشان صحبت صبیان رغبت با زنان

در بیان صفت زندگانی

تا خوشی در زندگانی اے ولید
آنکه نبود مرد را فصل نکو
هر که گوید عیب تو اندر حضور
مر ترا هر کس که گردد از سنمائے
مخرد مندان عالم را شناس
حال خود را از دو کس پنهان مدار
تا صواب کار بینی سر بسر
تا توانی با زنان صحبت مجوی
آنچه اندر شرع باشد ناپسند
هر که اگر دست حق بر تو حرام
چونکه روزی بر تو بکشد خدائی
تازه روی خوش سخن باشد ای اخ

مرد را از خوئے بد گردد پدید
مرد میباش که نبود زنده او
می نماید راهت از ظلمت بنور
شکر او میباید آوردن بجائے
خلق نیکو شرم نیکو تر لباس
از طبیب حاذق و از یار غار
بر مراد خود مکن کار اے پسر
راز خود را نیز با ایشان مگوئی
گرد آں هرگز مگرد ای دشمن
دور باش از و که باشی نیکام
دل کشاده و از تنگی کم ناسی
تا بود نام تو در عالم سخی

بر بخوراند و هر گاه ای بوالهوس
 دل ز غل و غش همیشه پاک وار
 تنگه کم کن خواهی بر کردار خویش
 بهترین چیز با خلق نکوست
 روفروزی باش و ایم ای خلف
 آنکه باشد در کف شهوت اسیر
 گر تو بینی ناکه راستگاه
 بر درینا کس قدم هرگز مبر
 تا توانی کار ابله را ساز

چونکه وقت آید نه گرد و پیش پس
 تا توانی کینه در سینه مدار
 دل نه بر جنت جبار خویش
 خلق خلق نیک را دارند دوست
 کیس بود آرایش اهل سلف
 گرچه آزاد است او را بنده گیر
 حاجت خود را از هرگز خواه
 و نه بینی هم پیش از و خبر
 کار فرایش و کمتر نواز

در بیان استراز از دشمنان

از و کس پر میز کن ای پیشیار
 اول از دشمن که او استیزه روست
 خویش را از زود دشمن دور وار
 اسی پسرم گوی با مردم و رشت
 بهترین خصلت از و اوست

تا نه بینی بختی از روزگار
 و انگه از صحبت نادان دوست
 یار نادان را از خود میجو و وار
 و رنگی از تو گردانند پشت
 آنکه را و انشا و انشا و انشا

چون حدیث خوب گوئی با فقیر
خشم خوردن پیشه هر سرور است
هر که با مردم نه سازد در جهان
آنکه شوخ است ندارد خشم نیز
از ملامت تابمائی در امان

بیهود زانش که پوشانی حریر
تلخ باشد و ز شکر شیرین تر است
زندگانی تلخ دارد بیگسار
و آنکه او را پاک است ای عزیز
باش دایم نمیشین زیر کا

در بیان آنکه خواری آرد

بهشت نصیبت آورد خواری هر که
اول آن باشد که مانند گس
هر که او همان کس ناخوانده شد
دیگر آن باشد که نادانی رود
کار کردن بر حدیث آن دو مرد
هر که بنشیند زیر دست صد و
نیست جمعی را چو بر قول تو گوش
حاجت خود را گوید دشمنان
از تو یاد دارد و محبت

تا تو گویم گریه گوئی بگوش
مرد ناخوانده شود همان کس
نزد مردم خوار و زار و رانده شد
که خدائی خانه مردم شود
کز سر چهل اند دایم در بند
گر رسد خواری بر پیش نیست دور
صد سخن گریه شدت بکسر پوش
زیر پتیر خواری نگر دور جهان
تا تمامد ترا خوار و رانده

بازن و کودک مکن بازی هلا | تانه گردی خوار و زار و مبتلا

در بیان زندگانی خوش

در جهان شش چیز می آید بکار
خوش بود یار موافق در جهان
هر سخن کال راست گوئی و در
آنچه ارزان است در عالم بهاش
دشمن حق را نباید داشت دوست
عیب کس را و آنی باید نمود
از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر
بندگان را نیست ناصر جزا
آنکه از قهر خدا ترسد بے
از بدی گفتن زبان را هر که لبست

اول یار و طعام خوش گوار
یار مخدومی که باشد در جهان
به زدن نیاز آنکه در وے نفع تست
عقل کامل و ال تو زودل شاد باش
باز گشت جمله چو آن خرد دوست
زانکه نبود هیچ کجی بے غدود
نیست در دست خلاق خیر و شر
یاری از حق خواه و از غیرش نخواه
بیگماں ترسند از وی هر کس
کرد شیطان لعین را زیر دست

در بیان آنکه اعتماد را نشاید

کس نیابد پنج چیز از پنج کس
انست او را دوستی از بدی که

یادگیر از ناصح لے صاحب نفس
۲۱ سخن به یاد کند اسرار

سفلہ را بامروت ننگری	پیچ بد خوئے نیابد تہتری
ہر کہ بر مال کساں دارد حسد	بوئے رحمت برداشش کی رسد
آنکہ کذاب است و میگوید دروغ	نیت اوراد و وفاداری فروغ

در بیان نصیحت و خیر اندیشی

ہر کہ اسہ کار عادت باشد شش	در جہاں بخت و سعادت باشد شش
اولا کہ بنیاد و عیب کساں	در ملامت پیچ نکشاید زبان
ہر کہ اینی براہ نام و اب	سر برایش آرتایابی ثواب
رحمت خود را ز مردم دوردار	بار خود بر کس میفکن زینہار

در بیان تسلیم

گر بخوای کہ باشی رستگار	رخ مگرواں لے برادر سہ کار
اولا دیدن بود حکم قضا	بعد از آن حسین بجان و دل رضا
چیت سویم دور بودن از جفا	ہر کہ ایں دارد بود اہل صفاء
ہر کہ دارد دانش و عقل و متمیز	جز براہ حق نہ بخشد پیچ چیز
صدقہ کا بودہ گردد بار یا	کے بوداں خیر مقبول خدا
اگر غم خالص نہ گردد ہمو زر	قلب را ناقد نیارد در نظر

تا توانگر باشی اندر روزگار نفس را از آرزو با بازدار

در بیان کرامت حق

چار چیز است از کرامت های حق	یادداشت چو ز من گیری سبق
اولا صدق زیانت در سخن	وانگهی حفظ امانت فهم کن
پس سخاوت است از فضل اله	فصل حق دال در نظرداری نگاه
تالوانی دور باش از سود خوار	زانکه است از دشمنان کردگار
هر کرا حق داده باشد این چهار	باشد آن کس مع من و پرستیزگار
پیش مردم آنکه رازت کرد فاش	همچو آن ابله باطل مباشش
هر که باشد مانع عشر و زکوة	وانکه غافل وار بگذارد صلوة
پر حذر باش از چنان کس زنیار	تانه سوزد مر ترا آسیب نار

در بیان فرو خوردن خشم

لذت عمت اگر یابد بهر	باش دایم پر حذر از خشم و قهر
چون نه کرد خلق با خوئی تور است	گر بخوئی مردمان سازی رواست
ای برادر تکیه دولت مکن	یاددار از ناصح خود این سخن
سود نکنند اگر زنی از قضا	هر چه می آید با رضاء رضا

ز آنچه حاصل نیست دل خورندار	گوش دل را جانب این پنددار
هر که او یا دوستان یکدل بود	جمله مقصود دلش حاصل بود

در بیان جهان فانی

در جهان دانی که باشد متسیر	آنکه او را پاک نبود از خطیر
کم کند با کس وفا این روزگار	جور و از دوست با مهر کار
آنکه با تو روز غم بود ست یار	روز شادی هم پیش زینهار
روز محنت گر تو پروازی به کس	روز محنت باشدت فریادرس
چون بیابی دولتی از مستعان	اندر آن دولت پرس از دستاں
مهر ترا هر کس که یار غم بود	چون رسد شادی همان بهم بود

در بیان معرفت اللہ

معرفت حاصل کن ای جان پدر	تا بیابی از خدائے خود جنس
هر که عارف شد خدائے خویش را	در فنا بیند تقائے خویش را
هر که او عارف نباشد زنده نیست	قرب حق را لایق و ازنده نیست
هر که او را معرفت حاصل نشد	پیچ با مقصود خود واصل نشد
نفس خود را چون آلوده نشناسی	حق تعالی را بدانی با عطاء

عارف آن باشد که باشد حق شناس
 هست عارف را بدل مهر و وفا
 هر که اورا معرفت بخشد خدا
 نزد عارف نیست دنیا را خطر
 معرفت فانی شدن درو بود
 عارف از دنیا و عقبی فارغ است
 هست عارف بقای حق بود

هر که عارف نیست گردنا سپاس
 کار عارف جمله باشد با صفا
 غیر حق را در دل او نیست جای
 بلکه بر خود نیستش هرگز لطمه
 هر که فانی نیست عارف کے بود
 ز آنچه باشد غیر مولی فارغ است
 ز آنکه در حق فانی مطلق بود

در بیان مذمت دنیا

با چه مانند ای جهان گویم جواب
 چوں شوی بیدار از خواب العیز
 همچنین چوں زنده افتاد و مرد
 هر که بود دست کردار نکو
 ای جهان ترا چوں زنده فلان خبر
 مرد را می پرورد اندر کنسار
 چوں بیاید خفته شود زانگه

آنکه بیند آدمی چیزے بخواب
 حاصله نبود ز خوابت هیچ چیز
 هیچ چیزے از جهان با خود نبرد
 در ره عقبی بود همراه او
 خویش را آید اندر چشم شوی
 مگر و شوه می نماید پیشمار
 بیگما سازد و ملاکش آید

بر تو باید که عزیز و پر مهر
کز چنین مکاره باشی پر حذر

در بیان ورع

در ورع ثابت قدم باش ای سپهر	گر ای خواهی که گردی در سفر
خانه دین آباد گردد از ورع	لیک میگردد خرابی از جمع
هر که از علم ورع گیرد سبق	دور باید بودش از غیر حق
ترسگاری از ورع پیدا شود	هر که باشد بے ورع رسوا شود
با ورع هر کس که خود را کرد راست	جنبش و آورش از بهر خدایت
آنکه از حق دوستی دارد طمع	در محبت کافیش دال بے ورع

در بیان تقوی

چیت تقوی ترک شبهات حرام	از لباس و از شراب و از حرام
هر چه افزونست گریاشد حلال	نزد اصحاب ورع باشد وبال
چون ورع شد یار با علم و عمل	حسن اخلاق تر نماید خلل
تا بهماں اے بنده گر گردی گناه	توبه کن در حال و غدر آن بجواه
چون گناه نقد آمد در وجود	توبه نشیبه ندارد هیچ سود
در انابت کامله که خطا است	برآمد ز ندگی کار به وفاست

در بیان فواید خدمت

تا نتوانی بے پس خدمت گزین بنده چوں خدمت مرداں کند بهر خدمت هر که بر بند میباید هر که پیش صاحب حال خدمت کند خادماں راهست در جنت بآب خادماں باشند اخوان را شفیق ^{چنانچه با ایشان} گرچه خادم عاصی و مفلس بود میدهد بر خادمی راستعال بهر خدمت هر که بر بندد کمر هر که خادم شد خانش میدهند	تا شود اسب مرادت زیر زین خدمت او گنبد گرداں کند باشد از آفات دنیا در اماں ایزدش بادولت و حرمت کند روزشتر بحیاب و بے عقاب جائے ایشان در جهان باشد رفیع بهتر از صد عابد تا کس بود اجر و مزد صائممان و قائمال ^{نماز نذران ۱۲} از درخت معرفت یا بدش ^{چون خدمت} هم ثواب غازیانش میدهند
---	--

در بیان صدقه

در اماں باشی ز قهر کردگار صدقه ده هر بامداد و هر پگاه بیکمال عمر شمر زیادت میشود	صدقه میده در نهان و آشکار تا بلایا از تو گراند اله ^ع بیکمال عمر شمر زیادت میشود
--	--

آنکه نیکی میکنند در حق ناس
 آنکه از وی هست مردم را ضرر
 دین ندارد و هر که نبود ترسگار
 باورع باشد لے پسر گرومونی
 هر که را نبود ورع ایمانش نیست
 تو به نبود هر که را توفیق نیست

بهترین مردمان او را شناس
 در میان خلق زو نبود بهتر
 نیست عقل آنرا که باشد نابکار
 کافی از قهر حق گرامی سنی
 هر که را نبود حیا احسانش نیست
 حق نه بنید هر که را تحقیق نیست

در بیان متعظیم مهمان

اے برادر مهمانز انیک دار
 میهمان روزی بخود می آورد
 هر که را جبار دارد دشمنش
 لے برادر دار مهمان را عزیز
 مومن کو داشت مهمان را نکو
 هر که را شد طبع از مهمان ملول
 بنده کو خدمت مهمان کند
 هر که مهمان را بروی تازه دید

هست مهمان از عطائی کردگار
 پس گناه میزبان را می برد
 باز دار مهمان از مسکنش
 تا بیای بی عزت از رحماں تو نیز
 حق کشاید باب جنت را برو
 از وی آزرده خدا و هم رسول
 خویش را شایسته رحماں کند
 از خدا الطاف لے اندازد دید

از تکلف دور باش لے میزبان

میهمان را لے پسرا و از کن

هست هماں از عطا مانے کریم

معرفت داری گره بر زر میند

خیز و برخوان کسے هماں مشو

هر که هماں را گرامی مے کند

هر که همتا نت شود از خاص عام

ز آنچه داری اندک و بیش ای سپر

ناں بدہ بر جماعتاں بهر خدائی

باتن عور آنکه بخشد جامه

که تر ثوبے باتن عورے دهد

گر براری حاجت محتاج را

هر که را باشد دولت بختیار

ای سپر هرگز مخور نان نجیل

ناں ممسک جلد رنجست و عنا

تا گراتی نبودت از میهمان

گر بود کافر برو در بازار کن

هر که زو پنہاں شود باشد لیئم

چوں رسد هماں برویش در میند

چوں رسد هماں ازو پنہاں مشو

کوشش در نیک نامی مے کند

پیش او میباید آوردن طعام

برده باید پیش درویش لے سپر

تا دہنت در بہشت عدن جائے

حق دہد او را ز رحمت نامہ

در دو عالم ایزدش نورے دهد

بر سر اقبال یابی تاج را

خیز و زرد در نہان و آشکار

کم نشیں در عمر بر نان نجیل

میشود نان سخی نور و صفا

تا نخواهندت بخواں کس مرد چشم نیکی از خبیث دون مدار گر کنی خیر تو آل از خود بین	دیسے مُردار چوں گر گس مرو سقف ویراں را تو برستوں مدار هر چه بینی نیک بین و بد بین
--	---

در بیان علامات احمق

سه علامت دال که در احمق بود گفتن بسیار عادت باشدش لے پس چوں احمق غافل مباش هر که او از یاد حق غافل بود هیچ از فرمان حق گردن متاب باطلے را لے پس گردن منہ در قضائے آسمانی دم مزین دست خود را سوئے نامحرم میاز تا توانی راز با همدم گوی تا شوی آزاد مقبول ای عزیز	اولا غافل زیاد حق بود کار بی اندر عبادت باشدش یکدم از یاد خدا غافل مباش از حماقت در ره باطل بود تا نمائی روز محشر در عذاب نقد مردان را بهر کوهن منہ هر کس را بیش بین و کم مزین جانب مال دنیاں هم میساز گر تو باشی نیز با خود هم گوی بے طمع میباشش گرواری بهتر
--	--

ہست فاستق رارہ خصلت نہاد	باشد اول در دلش حب فساد
خصلتش از دن خلق خداست	دور دارد خویش را از راه راست

در بیان علامات شغتی

ہست ظاہرہ علامت در شغتی	می خورد و دایم حرام از احمفی
بے طہارت باشد و بیگاہ خیر	ہم ز اہل علم باشد در گریز
اے پسر مگریز از اہل علوم	تا نسوزد مرتز انار سموم
تا توانی پیچ کس را بدگوئے	پیش مردم عیب ہر کس را مجوی
با طہارت باش و پاکی پیشہ کن	وز عذاب گور نیز اندیشہ کن

در بیان علامات خلیل

سہ علامت ظاہر آمد در خلیل	باتو گویم یاد گیرش ای خلیل
اولاً از سائلاں ترساں بود	وز بلائے جوع ہم لرزاں بود
چوں رسد در راہ بخویش و آشنا	بگذرد آنجاؤ گوید مر جسا
نیت از مالش کسے راقائدہ	کم رسد با کس ز خوانش مائدہ

در بیان قساوت قلب

باضعیفاں باشندش جور و ستم
موعظت هر چند گوئی بیشتر
اہل دنیا را بمعنی مرده دال

ہم قناعت نبودش بامیش و کم
در دل سختش نباشد کار گر
تا نباشد بمنشیش بامردگان

در بیان حاجت خواستن

حاجت خود را مجوز و پشت روی
مومن را بالتو چوں افتاد کار
حاجت خود را جز از سلطان نخواہ
از وفات دشمنان شادی مکن

آنکہ دارد روی خوب از وی بچو
تا توانی حاجت او را بر آر
چو خواهی یافت از در بال نخواہ
از کس پیش از کس آزادی مکن

در بیان قناعت

یقناعت سازد ایم لے پر
ہر سحر بر خیز و استغفار کن
ہم نشین خویش را غیبت مکن
چوں شود ہر روز در عالم جدید
گر گرا تر سے نباشد از خدا
تا توانی حاجت مسکین برار
ہست مالت جملہ در کف عاریت

گر چه بیچ از فقر نبود تلخ تر
فرستہ آنہوں کہ داری کار کن
غیر شیطان با کس لغت مکن
از گناہاں تو بہ میسباید گزید
حق بفرساند ز ہر چیز و راہ
تا بر آرد حاجت را کردگار
گر بماند از تو باشد زاریت

عاریت را باز میباید سپرد
 حاصل از دنیا چه باشد الا این
 هر چه داری در ره حق آن هست
 هر که با اندک زحق را ضعیف شود
 هست دنیا بر مثال قنطره ^{بافتن} ^{بخت}
 هر که سازد بر سر پل حسانه
 از خدا بنود روا بستن غنا
 فقر و ریشی شقایق مومن است
 مال و اولادت بمنی دشمن اند
 إِنَّمَا أَوْلَاؤُكُمْ دِيَارٌ دُكِرَ
 مرد راه را رو بدینا سود نیست
 هر که از صدقت دل صافی بود
 هر که در بند زیادت می شود
 بندگان حق چو جان باختند
 تا تنازی در ره حق هر چه هست

هیچ کس دیدی که زربا خود ببرد
 نه گز کرد پس سگ از زمین
 آنچه ماند از تو بلائے جهان نیست
 حاجت او را خدا قاضی بود
 بگذرا زوی گرتو داری رو براه
 نیست عاقل او بود دیوانه
 هست مومن را غنا رنج و غنا
 دانکه اندروی صفا مومن است
 گرچه نزدیک تو چشم روشن اند
 مال ملک این جهان برباد گیر
 هرگز نشاندیش نالود نیست
 خرقة بالقسمه کافی بود
 دوران اهل سعادت می شود
 اسپ بهمت تاثر یا تاختند
 آنچه می باید کجا آید بدست

در سال انتهای سخن گوید

در سخا کوش لے بر اور در سخا -
 باش پیوسته جو الحمد لے اخ
 و رخ مروی نور و صفاست
 حق تعالی بر در جنت نوشت
 اینجا را با جهنم کار نیست
 کار اهل نخل از ابلیس و ا
 بیج نمک نذر و سوگوهشت
 آنکه میخوانند مرا و را سق
 امی پیر در مردمی مشهور باش
 با سخا باش و تواضع پیشه گیر

تا بیایی از پس شدت رخا
 زانکه نبود دوزخی مروی سخی
 زانکه در جنت قرین مصطفی است
 اینجا جائے اینجا باشد بهشت
 جائی نمیک جز درون نازیت
 و جهنم همدم ابلیس و ا
 بلکه با او که رسد بوی بهشت
 اهل کبر و نخل را باشد مقر
 از نخلی و زنجیر دور باش
 تا شود روئے دلت بدر میر

در بیان کارهای شیطانی

چارخصالت فعل شیطانی بود
 عطسه مردم و بگدشت از یک
 خون بینی نیز از شیطان بود
 چایسازه فعل شیطان است او قے

و انداینها هر که رحمانی بود
 باشد آن از فعل شیطان بیشک
 زانکه ظاهر دشمن انسان بود
 لے را یکن مباشر از مکر و

در سایر علامات منافقت

دور باش ایخواجه از اهل نفاق
سه علامت در منافق ظاهرست
وعدائے او همه باشد خلاف
مومنان کم اعانت می کند
نیت در وعده منافق را وفا
تانه پنداری منافق را امین
از منافق لے پسر پر میز کن
با منافق هرگز همسره می شود

در جهنم دان منافق را وثاق
ز ان سبب مقهور قهر قاهرست
قول او نبود بغیر از کذب و لاف
هم امانت را خیانت می کند
ز ان نباشد در رخس نور و صفا
نیست با دامنش از رومی زمین
تیغ از بهر قتلش تیز کن
منزل او درنگ چاه می شود

در بیان علامات متقی

سه علامت باشد اندر متقی
پرخد باش ای تقی از یار بد
کم رود ذکر و غشس بزبان
از حلال و پاک هم گیرند کام

که بود نسبت تقی را با شقی
تانیسند از دترادر کار بد
از طریق کذب باشد بر کراں
تانیفتد اهل تقوی در حرام

در بیان علامات اهل حنیت

هرگز باشد سه خصلت در مشیت
شکر و نغما و صبر اندر بلا

باشد آنکس مشکائے اهل مشیت
مے و بدایس شر و دل را حلا

ہر کہ مستغفر بود اندر گناہ
 ہر کہ ترس از الہ خویش تن
 معصیت ہر کہ پے در پے کند
 لے پس و ایم یا استغفار با شش
 گر گنی خیر بدست خویش کن
 یک دم کا نرازد دست خود دہند
 گر نہ بخشی خود کے خرمائے تر
 ہر چہ بخشدی مکن با او رجوع
 ایں بدال ماند کہ شخصے قی کند
 لے پس گر چیز کے بخشد پدر
 لے پس شادی ز مال و زر مجوی

حق ز نار و دوزخش دار دلگاہ
 خواهد او عذر گناہ خویش تن
 ایزدش از اہل جنت کے کند
 وز بدان و مفسداں پیر باش
 خیر خود را وقف ہر درویش کن
 بہ بود زان کہ پس او صد دہند
 بہتر از بعد تو صد مثقال زر
 گر ز پا او فتادہ از دست جوع
 باز میل خوردن آں میکنند
 میرسد گر باز گیر دزائ پس
 آنچه کس را دادہ دیگر مجوی

در بیان آنکہ در دنیا از اں خوش نباید بود

شادی دنیا سر اسرغم بود
 نہی لائف ز قرآن گوشت دار
 شادمانی را ندارد دوست حق
 لے پس با محنت و غم خوئے کہ

شور اورا در عقب ماتم بود
 جائی شادی نیست دنیا ہوشدار
 ایں سخن دامن را ستاواں سبق
 روئے دارا جان و کجائے کہ

گرفح داری ز فضل حق رسو است	لیک از دنیا فرج جستن خطاست
حزن و اندوه هست قوت بندگان	غم شود باری فرح جوئندگان
از چه موجودی بیندیش لایس	هر کسی دارد غم خویش ای لیس
کرد ایزد مرا از نیست هست	از برای آنکه باشی حق پرست
تا تو باشی بنده معبود باش	با حیا و با سخا و جود باش

در بیان نصائح و تنبیح دینی و دنیوی

خواب کم کن اوّل روزای پسر	نفس را بدخو میا موزای پسر
آخر روزت نکو نبود مناسم	پیشتر از شام خواب آید حرام
اهل حکمت را نمی آید صواب	در میان آفتاب سگایه خواب
ای پسر هرگز مرو تنها سفر	باشدت رفتن سفر تنها خطر
دست را بر رخ زدن شوم است شوم	استماع علم از اهل علوم
شب در آئینه نظر کردن خطاست	روز اگر بینی تو روئی خود رواست
خانه گرتنها و تاریکیت بود	مونس باید که نزدیکیت بود
دست را کم زن تو در زیر رخ	نزد اهل علم سر و آمد جو رخ
چار پایاں را چو بینی در قطار	در میان نشان بیانی زمینهار

طه ای لصفی اعظم و در کتاب و لصفی در بیان معنی زود حکم منوع است که بیاید از او ۱۲

تا شود عمت زیاده در جهان
 تا لکابد روزیت در روزگار
 هر که رود در فسق و در عصیان کند
 کم شود روزی ز گفتار و دروغ
 فاقد آرد خواب بسیار ای پسر
 هر که شب خواب عریان میکند
 بول عریان هم فقیری آورد
 در جنابت بد بود خودن طعام
 ریزه نال را میگلن زیر پای
 شب مزین جاروب هرگز خانه در
 گر تو خوانی باب مامت را بنام
 گر بهر چوبی کنی دندان خلال
 دست را هرگز به خاک و گل مشو
 ای پسر بر آستان در مشین
 تکیه کم کن تیر در پهلوی در
 در ضلحا اگر طهارت می کنی

رو بکوی کن نکویی در نهان
 معصیت کم کن به عالم زینهار
 ایزدان در رزق او نقصان کند
 در سخن کذاب را نبود فروغ
 خواب کم کن باشن بیداری پسر
 در نصیب غلبش نقصان میکنند
 اندوه بسیار پیری آورد
 ناپسندست این بنزد خاص و عام
 گر بهمخواهی تو نعمت از خدای
 خاک و هم منهد در زیر در
 نعمت حق بر تو میگر جرم
 بینوا گردی وافتی در وبال
 از برای دست بستن آبجوئی
 کم شود روزی ز کردار چنین
 باش دایم از چنین خصلت بدر
 وقت خود را و ال که غارت مکنی

جامہ را برتن نشاید دوختن
 گریب امن پاک سازی رویش
 ویر و بازار بیرون آئی زود
 نیک بنود گر گشتی از دم چراغ
 کم زن اندر ریش شاد منشرک
 از گدایاں پاوه ہائے نان مخر
 دور کن از خانہ تار عنکبوت
 پنج را بیرون ز اندازہ مکن
 دسترس گر باشد تنگی مکن

باید از مرداں ادب موختن
 روزیت کم گرددے درویش
 زانکہ رفتن راتیابی ہیچ سود
 راہ بدہ دو د چراغ اندر دماغ
 زانکہ آں خاص تو باشد خوشترک
 زانکہ می آرد فقیری لے پسر
 باشد نماندش نقصان قوت
 خشک ریش خویش را تازہ مکن
 چونکہ راہواری براہ لنگی مکن

در بیان فواید صبر

تا شوی در روزگار از صابراں
 گر ترش سازی تو رواند ربلا
 و ربلا و قتیکہ صابر نیستی
 بے شکایت صبر تو باشد جلیل
 گر نباشد فخر از درویشیت
 گر ہمہ جنبش بہ فراں باشد

غم مکن از دیدن سختی گراں
 خویش را از صابراں مشمر ہلا
 نزد اہل صدق شاگرد نیستی
 با کسی کم کن شکایت ای خلیل
 کے باہل فقر باشد خویشیت
 حرمت از خدمت فراواں باشد

بنده از خدمت به عقی می رسد	لیکن از حرمت بمولی می رسد
حرمتت در خدمت آرام ولست	هر که خدمت کرد مرد مقبل است
گر نه گردی ای پسر گرد خلاف	انگهی زید ترا در صبر لاف
گر همی داری فرح را انتظار	در بلا جز صبر نبود هیچ کار

در بیان تجرید و تفرید

گر صفای بایست تجرید شو	ور خبر داری ز اهل دید نشو
ترک دعوی هست تجرید افسر	فهم کن معنی تفرید افسر
اصل تجریدت وداع شهوت است	بلکه کلی القطار شهوت است
گر همی یکبار شهوت را طلاق	آن زمان گردی تو در تفریط طاق
گر تو برداری ز غیرش اعتماد	انگه از تجرید گردی با امید
اعتمادت چون جود حق بود	آن دم تفرید جان مطلق بود
ترک دنیا کن برائے آخرت	وز بدن برکش لباس فاخرت
گر بیانی از سعادت این مقام	صاحب تجرید باشی والسلام
گر ز دنیا دست شوی بهر حق	وانگه از تفرید گویندت سبق
رو مجرب باش و ایم مرد باش	تا بهر فرقه تشبیهی گرد باش

هر که گرد گوره انگشت گشت
 وانکه با عطار میگرد و قریب
 همنشین صالحان باشی پسر
 جانب ظالم مکن میل ای عزیز
 روز اهل ظلم بگریز ای عزیز
 صحبت ظالم بسان آتش است
 از حضور صالحان صالح شوی
 هر که او با صالحان همدم شود
 لے پسر بگذارد راه شرع را
 از شریعت گرهی بیرون قدم
 هر که در راه ضلالت می رود
 حق طلب و زکار باطل و پاش
 هر که نگزیند صراط مستقیم
 وره شیطان منه گام ای اخي
 هر که در راه حقیقت سالک است
 برخلاف نفس کن کار ای پسر

جامه از دوش سیاه و زشت گشت
 او همی باید ز بوی خوش نصیب
 دور باش از رند و قلاش ای پسر
 و رکنی گردی از آل خیل العزیز
 تانہ سوزی ز آتش تیرای فقیر
 زانکه خلق آزارتند و سرکش است
 و نشینی با بدران طالع شوی
 در حریم خاص حق محرم شود
 اصل یابی گر بگیری فرع را
 در ضلالت افتی و سنج و الم
 از جهالت با بطالت می رود
 در سخا و مروتی مشهور باش
 در عذاب آخرت ماند مقیم
 تانہ گردی خوار و بدنام ای اخي
 روز و شب خالیف ز قهر مالک است
 تانہ یفتی زار در نار ای پسر

چار چیز است از کرامت‌های حق اول آن باشد که باشد در آگهی بعد از آن حفظ امانت باشدش هر که را حق داده باشد این چهار	مقبولست آنکس که گیرد این سبق با سخا هم باشد و هم تازه روی هم نظر پاک از حیانت باشدش باشد آنکس مع من و پرستگار
---	--

در بیان آنکه دوستی را شاید

دوست بد باشد زیانکاری پسر هر که میگوید بد بیای تو فاش دوستی هرگز کن با باده خوار منعمی گرمی کند ترک ز کوفه نو دور شو ز آن کس که خواهد از تو سود ای پسر از سود خواران کن حذر آنکه از مردم نمی گیرد ربا	تو طمع زان دوست برداری پسر دوست می شمارش بد و بدم بمباش از چنان کس خویشتن را دوردار دور از وی باش تا داری حیوة گر سر خود بر قد هائے تو سود خضم ایشان شد خدا و دادگر زینهار او را نه گوئی مرجبا
---	--

در بیان غمخواری مردم

بر سر بالین میساران گذر زانکه هست این سنت خیر البشیر	
---	--

خاطر ایام دریاب نیز
 چون شود گریای یتیمی ناگهان
 چون یتیمی را کس گریا کند
 آنکه خداوند یتیمی خسته را
 هر که اسرار کند فاش اسپر
 در جوانی دار پیرا را عزیز
 بر ضعیفال گریه بخشای روست
 بر سر سبیری مخور هرگز طعام
 علت مردم ز پر خواری بود
 راحت نبود حسود شوم را
 هر منافق را تو دشمن دار باش
 تو به بد خو کج محکم بود
 تا شود دین تو صافی چون لال
 آنکه باشد در پی قوت حرام

تا ترا پیوسته حق دارد عزیز
 عیش حق در حبش آید آن زمان
 مالک اندر دوزخش بر پا کند
 باز یاد جنت در بسته را
 از چنان کس دور میباش ای سپر
 تا عزیز دیگران باشی تو نیز
 کین ز سیرت ما خوب اولیاست
 تا نمیرد در بدن قلب ای غلام
 خوردن پر شکم بیماری بود
 کاذب بد بخت را نبود وفا
 از وی و از فعل وی بنیز باش
 موخیلاں را مروت کم بود
 باش و ایم طالب قوت حلال
 در تن او دل نمی میرد تمام

رو بر پیدن بر خولیشان خولیش
 هر که گرداند ز خولیشاوند رو
 هر که او ترک اقارب می کند
 گر چه خولیشان تو باشد از بدان
 هر که اواز خولیش خود میگانه شد

تا که گردد مدت عمر تو بیش
 بیگمان نقصان پذیرد عمر او
 جسم خود قوت عتقارب میکند
 بدتر از قطع رحم چیر ^{بدتر از قطع رحم} بدان
 نامش از روی بدی افشا شد

در بیان فتوات

چیت مردی ای پسریکوبدان
 عذر خواهد مرد پیش از معصیت
 آنکه کار نیک مردان میکند
 هر که او باشد ز مردان خدا
 ای پس در صحبت مردان و را
 هر که از مردان حق دارد نشان
 خونه خواهد مرد خصمان را هلاک
 می بخوید مردانضا از یک
 هر که ما اندر ره مردان نهاد

اولا تر سیدن از حق در نهان
 باشد شطاعت پیش از معصیت
 با ضعیفان لطف حاصل میکند
 باشد اندر تنگدستی با سخا
 تا نظر با یابی از فضل خدا
 نگذرانند عیب دشمن بر زبان
 از غم ایشان شود اندوهناک
 اگر رسد ظلم و جفا با او بے
 که رود هرگز بدینال مراد

ای پسر ترک مراد خویش گیر

وانگه راه سلامت پیش گیر

در بیان فقر

فقر میدانی چه باشد ای پسر
گرچه باشد بنوا در زیر دلق
گر نه باشد ز سیری دم زند
گرچه باشد لاغر و خوار و ضعیف
خون دل پر دار و دست تهی
ای پسر خود را بدر و لیشاں سپار
با فقیراں هر که بدمد میشود

بالو گویم گزنداری ز اں جنس
خویش را منعم نماید پیش خلق
دوستی با دشمنان خود کند
وقت طاعت کم نباشد از حریف
مے نماید در نزاری فریبی
تا نگهدارد ترا پرور و گار
در سر ای خلد محرم می شود

در بیان انتباه از غفلت

در بلایاری نخواه از هیچ کس
از خدای خوشتر غافل مباش
جائی گریست اینجا در غمت
همچو مور از حرص هر سو مرو
ای پسر کو دک نه بازی مکن

زانکه نبود جز خدا فریاد رس
غافلانه در ره باطل مباش
چشم عبرت بر کشا و لب به بند
پندناصح را بگوش جان شنو
کار با شیطان با نبازی مکن

نفس بد را در گنه پاری مده
 هر کجا تهمت بود آنجا مرو
 دشمنی داری از و ایمن مباش
 در ره فسق و هوا مرکب مت ساز
 چوں سفر در پیش داری ز او گیر
 ای پسر اندیشه از اخلاص کن
 تان سوزی ساز گاری پیشه کن
 جمله را چوں هست بر روخ گذر
 آتش در پیش داری ای فقیر
 عقبه در راه است و بابت بگران
 داری اندیش روز رستخیز
 ای پسر راه شریعت پیش گیر
 ای برادر باش در فرمان حق
 گردن از حکم خدایت بر متاب
 نایابی در پشت عدل از حاکم

عمر بر باد از شبه کاری مده
 راه حق را بپسونا بنیا مرو
 زیر سقف بے ستون ساکن مباش
 خوشتن را سخره شیطان مساز
 عمر خود را سر بسجود بر باد گیر
 نفس بد را از لکد پایال کن
 از عذاب قهر حق اندیشه کن
 جای شادی نیست با خدیش خط
 هیچ خوف نیست از نار سعیر
 نگیرد بارت به سعی دیگران
 از خدایت نیست امکان گریز
 زودتر ترک هوا خویشتن گیر
 نایابی جنت و رضوان حق
 تان مالی روز محشر در عذاب
 شفقت نهاده با خلاق خدای

ساده انداخته غل غنمی طلاق ۱۲ - سوره بقره ۱۸۰ - در پشت هر دم ۵۵ - خواننده بخندد - فواید ۱۰ - با شایگان از سر خط کرده - پادشاه اود و کافر و روز غر خا بر افکند

تا دہنت جائی در واد السلام
 شاد گرواری درون خستہ را
 ہر کہ آرد ایں نصیحت را بجا
 یا الہی رحم کن بر ما ہمہ
 عاجزیم و جرمہا کردہ بے
 گز بخوانی در برانی بندہ ایم
 رحمت حق باد بر جان کے

بافقیان روز و شب دہ طعام
 بازیابی جنت در بستہ را
 درد و عالم را حشش بخشہ خدای
 عفو کن جملہ گنہاہ ما ہمہ
 نیست ما را غیر تو دیگر کے
 ہر چہ حکمت تست ازل خورشید ایم
 کیں نصایح را بخواند او بے

در بیان خاتمہ کتاب

رحمتے ماند بے از ذوا الجلال
 کیں ہمہ در بابہ نظم آورده است
 یاد گاری در جہاں بگذاشتہ
 اہل دین را ایں قدر کافی بود
 ہر کہ اینہا را بداند عاقل ست
 در جوار انبیاء واد السلام
 مار آن ساعت کہ طالع بر آید

بر روان پاک آل صاحب کمال
 غوطہ ہاد ز بحر معنی خوردہ است
 پیچ پندے را فرو گزاشتہ
 اہل دنیا را ہمیں وافی بود
 و انکہ اینہا کار بند کمال ست
 ہفتیش اولیا باشد مدام
 چشم مژمردہ کتاب و تہ رسد

شریت شهد شهادت نوشیم
خلعت راه سعادت پوشیم
چون ندارم درد و عالم جز تو کس
هم تو میباشی مرا فریاد کس

چند لقمان حکیم بسیار خبر داده و الا خرام و التکریم رفته است لغالی

اول آنکه ای جهان پر خدای غوث جلالتش - و بر چه از پند و نصیحت گوئی سخت آب برال کار کن سخن
باندازه خویش گوئی - قدر تمام بهال حق هر کس انباش - راز خود را نگه دار - باراد قشقی نیازای دوست را
بشود و زیال سخا کن - از مردم اهل و فادال بگیر - دوست زیرک دانا ترین - در کار خیر خیر و جهد نهائی - بر کن زیال
و دوست را بر عزت و دوست و دشمن از کشاده - از بزرگان استاد کن - تدبیر با مردم مصلح و دانا کن - سخن بخت
گوئی - جوانی را غنیمت دان - هر گاه جوانی کار و دهرانی است کن - مادر و پدر را غنیمت دان - اسناد را بهتر از پدر
شمار - خیر باندازه دخل کن - در همه کار نیامه رو باش - جو خردی چشمه کن - غنیمت بهال بوی ادا کن - در خانه که
دعائی چشم و زبان را نگه دار - جامه و تن پاک دار - با جماعت یار باش - فرزند را علم و ادب بیاموز و اگر ممکن باشد
تیر انداختن و سواری بیاموز و از گشش آموزد کن - بدش چو کن گوئی آهسته و نرم گوی - روز چو گوئی هر سوسه
نگاه کن - کم خوردن و کم گفتن را عادت انداز - از هر چه خورده پسندی بر بگردان پسند - کار بادانش و تدبیر کن - تا
آموزده استادی کن - با زن و کودک را زرا گوی - بر خیز کشان بی منه - از برای اعدای چشم و فادر - بے اندیشه در کار
نما که - را کرده شرمسار - هر قدر با بر خیز و اسفغان - از خود بزرگ مزاج کن - با مردم بزرگ سخن و زرا گوی - عوام الناس
را گشتل مساز - حاجتمند را نوسید کن - از جنگ گذشته پاو کن - خیر کسان با خیر خود میبایز - مال خود را بدرست
و دشمن خود مناس - غویشا و دنی از غویشا ندان - هر کس از کویک باشد به غیبت یار کن به خود نگر - حادث که
ایستاده باشد تو نیز موافقت همه کن - از گفتن همه گدازان - در پیش مردم غلال و دغال مکن - رایت دین بینی با دوز
بلند مینداز - در خانه دست بردین نبر و سوسه مردم مردم کمالی کش - از گشت قد منی مکن - سخن بزل ایچو نگه
مردم را پیش مردم خجل مکن - خانه را بچشم و ابرو مکن -

از سخن که شنیده آید خبر کن - شناسه خود و اهل خود پیش کس بگو - خود را چو زنا میاراس - هرگز
ببراد فرزندان میباش - زبانی را نگه دار - در وقت سخن و گفتن مجذبان - حرمتی که کس را پاسد - هرگز
به اند کسان به دستمال مشو - مرده ای پیری یاد کن - که سوده ندارد و توانائی جنگ و جھدست میناز -
وقت آزمایه باش - آزموده کس اجنبه صلاح گمان میرسان - خود را بر سفا و بیگوار مخور - در کار تو بخیل
کن - هر که دنیا خود را در سرخ میفک - هر که خود را نشناست او را بشناس - در حالت غضب سخن نمیده
گوئی - به استین آب بینی پاک کن - بوقت بر آمدن آفتاب بخیل - پیش مردم مخور - از بزرگان
براد پیش مرد - در میان سخن مردم میا - پیش شریک و دوست چپ راست - در کار ملک نظر بسوسه

زمین پر۔ اگر توانی پرستور برہنہ سوار شو پیش قہمان بہ کئے ششم کن۔ مہمان را کار منظرے۔ باد دیا ہندوست
 حلقہ گری۔ با فارغان داد با شاہ سریندہار منیشیں۔ بہر سو در زبان ابروی خود میریز۔ فضول متکبر
 بہاشش خصوصیت دوم بھولیش گیر۔ از جنگ وقتہ بر گراں بہاشش۔ بہ ہلاک و انکساری
 دوم بہاشش۔ اعانت کن چند اندر خود را خوانہ سازی۔ فردتن باش و زندگانی کن۔ بخدائے
 تعالیٰ بہ صدق و بہ نفس بقبر و با خلق بہ انصاف و بزرگای خدمت و بخور ان بہ شفقت بہر دلشایان
 بہ سخاوت بہر دوستان دیار کی شہیت و بہ شہناں بہ حلم و بہ جاہلان بہ خاموشی و بہ عالماں
 تواضع بایں طرز بسر بر بہال کے طبع کن و چوں آید مع کن۔ و چوں آید مع کن۔ و
 گفت سہ ہزار کلمہ در نصیحت نوشتہ ام۔ سہ کلمہ از ان برگزیدہ ام و انان دو یادوار دیک را
 فراموش کرداں۔ یعنی صدائی تعالیٰ و مرگ و یادوار دیک را فراموش کن و نیز فرمودہ اند
 خاموشی بہفت فایست و ارد۔ زینت ہے برایہ بلیت بے سلطنت عبادتے بے حسرت
 حصار بے دیوار بے نیازی بے ہرز فوہ از کرا تا کاتبین پوشیدہ بلیت
 بہ طبعم ہیچ مضمون بزرگ بستن نمی آید۔۔۔ خاموشی معنی دارد کہ در گفتن نمی آید۔

فرد

سینہ را خاموشی گنجینہ زر گوہر کنس۔۔۔ یادوار ام از صف این نکتہ دسر لبت را
 نقل است کہ از دیر سید ند معنی بلوغ چہیت فرمود معنی دارد بکے آنکہ از مرونی بیرون آید۔ دوم
 آنکہ مرو از منی بیرون آید۔

عمرہ اور بار عایت کتابوں کے

ملنے کا پتہ

شیخ حسن علی ظفر علی تاجران کتب کشمیری بازار لاہور

نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب
مثنوی شکرستان خیال	فرهنگ جهانگیری	شرح دیوان حافظ	شرح دیوان حافظ	شرح دیوان حافظ
تحفة العشاق فارسی	حل ترکیب کربا	مجتبای	مجتبای	مجتبای
مثنوی زاد المسافرین	رد محمود نامه	زینبیا محمد شاه	زینبیا محمد شاه	زینبیا محمد شاه
رطائی نامه	رد فرهنگ نصیریه	جامی محمد گلبوری	جامی محمد گلبوری	جامی محمد گلبوری
قوان نامه	شرح کتب فارسی	شرح سکند نامه	شرح سکند نامه	شرح سکند نامه
دلستان خلیف		نصیر الدین	نصیر الدین	نصیر الدین
بوستان محشی		شرح زینبیا جامی اردو	شرح زینبیا جامی اردو	شرح زینبیا جامی اردو
پشادری	اردو	شرح تحفة الاحرار جامی	شرح تحفة الاحرار جامی	شرح تحفة الاحرار جامی
گلستان	رباعی تحقیق نادر اردو	شرح نام حق و گداری	شرح نام حق و گداری	شرح نام حق و گداری
زینبیا	شرح سکند نامه بری	شرح تحفة نصایح گلپای	شرح تحفة نصایح گلپای	شرح تحفة نصایح گلپای
سکند نامه	شرح گلستان محمد آرام	کربا محمد اکرام ملتانی	کربا محمد اکرام ملتانی	کربا محمد اکرام ملتانی
فرهنگ کتب فارسی	ملتانی فارسی	شرح کربا	شرح کربا	شرح کربا
	بهار باران شرح گلستان	دیوان حافظ ناک	دیوان حافظ ناک	دیوان حافظ ناک
	فارسی	شرح مخزن الاسرار	شرح مخزن الاسرار	شرح مخزن الاسرار
فرهنگ گلستان	رباعی رضوان فارسی	ظهور الاسرار	ظهور الاسرار	ظهور الاسرار
بوستان	خیابان شرح گلستان	پنج رقه	پنج رقه	پنج رقه
زینبیا	شرح بوستان محمد گلبوری	نصیر ظهوری امام	نصیر ظهوری امام	نصیر ظهوری امام
انوار سبیلی	فارسی	محسن صبیحی	محسن صبیحی	محسن صبیحی
دیوان حافظ	شرح سکند نامه و زندگانی	شعر ظهوری امام خود	شعر ظهوری امام خود	شعر ظهوری امام خود
سکند نامه بری	نکسته	شرح مفصلا عرفی	شرح مفصلا عرفی	شرح مفصلا عرفی
محمدی				

نام درویش بنام شیخ محسن علی ظفر تاجران کتب بازار کشمیری لاہور آئی چائس

نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب
انشائے عجیب	انشائے بیدل	سبقت ظابط	مکتوبات احمدی	۱	۱
انشائی نایاب	رقعات تجلی نرائن	کتب نامہ	حصہ دوم	۳	۱۵
صغیر بیل	نوکشوری	مفید الصبیان نظم	محمدی	۱	۷
دلکشائے	امان الحسنی	نثر	مجموعہ کاغذات	۱	۷
پے نقاط	چرخ رقہ مدد شرح	تحفہ سنجی شکتہ	کارروائی چھاپہ پوری	۱۵	۷
راحت جان	رقہ گلستان حکمت	افصح الانشائی	شکتہ کلا	۱	۷
خادمی	سنگ مسلسل	مفید الانشائی	مجموعہ کاغذات	۹	۷
فارسی	لذات الافہام	کتاب انشائے دو		کارروائی	۹
پہرکن	کنائش نامہ فرہنگ	انشائے فیروز	نمونہ کاغذات	۱	۹
درد غلطان	محشی	نختی خود لاہور	کارروائی	۶	۶
ترسیل شکتہ	رقعات کسری	شکتہ سرکاری	شکتہ نوکشوری	۶	۶
دستور الصبیان	الوافضل برسدنتر	مادہ جامع نوکشوری	تذکرۃ الاولیاء	۱	۱۱
مترجم اردو	نختی	رد لایہ	فارسی بیتی	۱۱	۱۱
المکتوبات	رسائل طراز	سرور	قرآن مجید		
ہدایت الانشائے	حسن و عشق	رقعات اردو			
لاہوری	مینا ہزار	دستور الصبیان اردو			
ظہیر الانشائی	شبہم شاداب	طلوئے پے دوو			
رقعات عالمگیری پوری	منظر العجائب	عود مہندی			
عزیزی	مفتاح الصفات	مفید الانشائے	حمایل شریف		
مرزا قلیل	صحیفہ شاطح	مکتوبات احمدی خط اول			
الوافضل	نگار نامہ منشی				

تمام ادوات و کتب محسن علی ظفر علی تاجران کتب کشمیری بازار لاہور و آبی حیات



